

اخوانیات عارف نامه ایرج

سه سال و چند ماه پیش دو استاد ادبیات در تهران در نامه مشترکی به این جانب نوشتند که دست اندرکار جشن نامه یا جشنواره ای - بس که از این اصطلاحات درست کرده اند و می کنند گیج شده ام - برای استاد محترم دکتر ذبیح الله صفا هستند، و به بنده نیز پیشنهاد کردند که برای آن کتاب مقاله ای بنویسم. این جانب پیشنهاد آنان را پذیرفتم و نتیجه آن روایتی از مقاله حاضر شد. اما چندی پس از آن، برنامه بدنامی در تلویزیون ایران نمایش داده شد که در آن به جمعی از نویسندگان و روشنفکران - از جمله دکتر صفا - تهمت زدند و ناسزا گفتند. و در هر حال آن دو استاد ادبیات، دیگر با بنده تماسی نگرفتند، و گمان نمی کنم کتابشان را چاپ کرده باشند. در روایت فعلی، آن مقاله را بازنویسی کرده، و مطالب جدیدی نیز بر آن افزوده ام.

ه.ک.، ژانویه ۱۹۹۹

«عارف نامه» دست کم از نظر زبان و بدایع ادبی یکی از بهترین شعرهای ایرج است و بهترین طنزنامه اوست - و شاید حتی بهترین شعر او باشد. و آن سادگی و روانی زبان که وقتی هم بادقت هم با ظرافت و هم با ایجاز در بیان توأم می شود شعر را «سهل و ممتنع» می نامند - و این خود از خصائص بارز شعر ایرج است - در این شعر بلند به حد کمال می رسد. مضمون آن هم فقط «هجو عارف» یا «هجو حجاب» نیست، بلکه - تا اندازه ای شبیه مثنویهای روایی قدیم شعر فارسی - دارای اغراض و حکایات و نکات و مشاهدات و نظراتی است که به صورت یک طنزنامه واحد و منسجم بیان شده اند، و یکی از اینها اخوانیات آن است.

اخوانیه نویسی یکی از اغراض قدیم شعر فارسی است که موضوعش معمولاً گفتگو با

دوستان است - خاصه دوستانی که خود شعر می‌گویند؛ و مضمونش درد دل با آنان، یا تمجید و تحبیب و تقبیح و گله از آنان، یا دلداری دادن به آنان است. و زبان و کلام در خیلی از موارد با شوخی و لاغ و طبیت و طنز در می‌آموزد. و چون معمولاً خطاب به دوستی است که خود شعر می‌گوید، پاسخ آن نیز با اخوانیه ای از آن دوست داده می‌شود. مثلاً ایرج در پاسخ اخوانیه ای از وحید دستگردی - شاعر معاصرش - می‌گوید:

ستوده طبع وحید رسید نامه‌تو شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
ز گفته‌های تو در وصف خویش خرسندم چنان که از گرم ابر، بوستان خرسند...
و در ادامه آن وحید را دلداری می‌دهد و - به مناسبت - از بخت و روزی خود نیز گله می‌کند:

زمانه فرصت این حرفها به ما ندهد غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
به هر که درنگری چون من و تو دل‌تنگ است گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند...
من از روان خود آزاده ام ولی مردم . از این که هست فلان شعر من روان خرسند...
و این یکی از موارد بسیار نادری است که ایرج با لحن غمگینی از بدی حال و روز خود سخن می‌گوید، چون در خیلی از جاهای دیگر - که باز هم در آثار او نسبتاً نادرند - شکوه از روزگار هم با شوخی و خنده توأم است (و یکی از بهترین نمونه‌های این را در مثنوی بلند و بسیار خوب او - «انقلاب ادبی» - می‌توان یافت)^۲. گذشته از اخوانیه اش برای وحید دستگردی، شعر دیگری که - دست کم به نسبت آثار دیگر ایرج - غم دنیا در آن بی‌پرده بیان شده قطعه ای خطاب به دوستی دیگر است که از او چند شعر خواسته بود تا در جنگ شعری که تنظیم می‌کرد چاپ شود:

ای همسفر عزیز من مجید افکار تو خنده آورنده ست
خواهی تو اگر نویسی این جنگ بنویس، چه جای شعر بنده ست...
سپس به او نصیحت می‌کند که گرد این گونه کارهای بیفایده نگردد:

رو هوچی و روزنامه چسی شو این است که فایده دهنده ست
امروز به هر کجا ادیبی ست در گوشه عزلتی خرنده ست
اشغال* نصیب هر چه کونی ست احرار اسیر هر چه جنده ست...
این است طناب احتیاجی کت* بر در هر خسی کشنده ست...

* اشغال: شغلهای و مناصب. به نظر می‌آید که این لغت ساخت خود ایرج است، اگرچه البته از نظر نحو عربی غلط نیست.

و به دوستش توصیه می کند که از حال و روزگار او عبرت آموزد:

رو تجربه ای ز حال من گیر کاین تجربه مرتورا بسنده ست
بینی تو که شعر بنده امروز بر طبع جهانیان پسنده ست...

و به دنبال آن، در آخر شعر، سخت ترین درد دلش را می گوید:

با این همه هیچ کس نرسید کاین مرد که مُرده یا که زنده ست
دزدانِ خروس دیگرانند پرهاش برون ز جیب بنده ست^۳

اما چنان که پیشتر گفتم نمونه های گله غمگین و دردناک در شعرهای ایرج بسیار اندک است. او حتی وقتی که از دست دوستانش آزرده است، و گله می کند - جز در «عارف نامه» که لحن خشمگین و دوستانه را توأمان دارد - آرام و صلح آمیز و دوستانه است. مثلاً، وقتی ملک الشعراء بهار در پاسخ به شعری از ایرج او را دست انداخته بود، بر سر یکی دو موضوع، که یکی هم وضع نان در مشهد آن روز بود. یعنی این که ظاهراً ایرج گفته بود که حاکم در خوب تر کردن کیفیت نان شهر موفق بوده است*. ایرج در اخوانیه ای در جواب طعنه بهار می گوید:

ملک با تو دگر دوستی ما نشود بعد اگر شد شده است، اما حالا نشود
بنشسته ست غباری ز تو در خاطر من که بدین زودی از خاطر من پا نشود
دلم از طیبیت پر ریت* تو سخت گرفت تا شکایت نکنم از تو دلم و ان نشود
خواهی ارفع کدورت شود از خاطر من عذرخواهی بکن، البته، و الا نشود

و سپس به اصل مسأله اشاره ای می کند:

گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است لیک رازرقبا باید افشا نشود
غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد (گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود)
محرمانه دوسه خط زیر غزل بنو شتم گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران همچونانی که خورد حضرت والا* نشود...

و بعد، در شروع به جواب، به ستایش هنر ملک می پردازد:

من جواب تو به آیین ادب خواهم داد تا میان من و تو معرکه برپا نشود
تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم در میان دو هنرمند معادا* نشود

* در آن روزگار گاهی در شهرها کمبود یا قحطی نان می شد، خیلی وقتها هم کیفیت آن بد بود.

♦ «طیبیت پر ریت»: یعنی مزاح سخت نیشدار.

♣ طعنه بهار به ایرج، چون ایرج از شاهزادگان قاجار بود (پسر غلامحسین میرزا، پسر ملک ایرج میرزا، پسر

• معادا: دشمنی

فتحعلی شاه).

تو کسی هستی کاندر هنر و فضل و کمال
 نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو
 یک نفر چون تو در دنیا پیدا نشود...
 (سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود)
 غم مخور گر نبود کار جهانت به مراد
 کار دنیا به مراد دل دانا نشود
 و چنان گرم این ستایش است که چون به خود می آید، در می یابد که اصل موضوع از دست رفته است:

رفت مطلب ز میان، صحبت ما از نان بود
 ای که بودی دوسه مه پیش در این ملک خراب
 (غیر از این صحبت در مملکت ما نشود)
 نان نبود آنچه تومی خوردی (؟) حاشا نشود!
 نان از این تردتر و خوبتر و شیرینتر؟
 این که طیبیت بود، اما به حقیقت امروز
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود!
 باز ما شاگرد و ممنونیم از شخص وزیر
 زحمت خواجه* ما باید اخفا نشود:
 کرد کاری که برای آن بلوا نشود...^۴
 باری، ایرج مردی سلیم و سهل گیر و فروتن و گشاده روی و شوخ، و شاعری فصیح و ظریف و طناز بود. و به همه این دلایل گهگاه برای او اخوانیه می نوشتند، چنان که خیلی از اخوانیات او پاسخ به اخوانیات دیگران است.^۵ نمونه برجسته آن را در اخوانیات متقابل ایرج با پسران کمال السلطنه - ابوالحسن و عبدالحسین صبا - می توان دید. کمال السلطنه هم طیب و هم دوست صمیمی ایرج بود، و ایرج با او و پسرانش حشر و نشر زیادی داشت. او از احفاد شاعر بزرگ اوایل قرن نوزدهم، فتحعلی خان ملک الشعراء صبا، بود که خاندانش در طول دو قرن در شعر و نقاشی و حکمت و موسیقی و طب به نام شد، و جز فتحعلی خان مشهورترین آنها محمودخان ملک الشعراء (شاعر و نقاش قرن نوزدهم) و ابوالحسن صبا (موسیقیدان و شاعر تفننی قرن بیستم) اند. ایرج با کمال السلطنه چند جا شوخی کرده، که خنده دارترین (ورکیک ترین) آنها این قطعه کوتاه است:

چند تو را گفتم ای کمال مخور...
 چون به جوانی تو پند من نشنیدی
 تا نشوی مبتلا به درد بواسیر
 رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 ... بواسیر آورد همه دانند
 درد گلو زاید از زیاده انجیر
 خرما افزون خوری خنق بگیری
 ... ندارد به قدر خرما تأثیر؟^۶
 عبدالحسین صبا - که او نیز مانند برادر کوچکترش ابوالحسن شعر می گفت - دچار سردرد مزمن بود که از چون و چند آن اطلاع زیادی در دست نیست. شاید همان دردی بوده که به آن صداع می گفتند، و این نیز احتمالاً همان است که به فرنگی migraine می خوانند. از جانب دیگر، برادرش ابوالحسن هم در نوجوانی گرفتار انگل کچلی می شود که به رغم

معالجه سستی آن - یعنی مالیدن روغن بدبویی بر سر او، و بستنش با دستمال، که به آن «زفت» می گفتند - بالاخره به طاسی کامل سر می انجامد. زمانی، عبدالحسین صبا اخوانیه ای برای ایرج می گوید و - از تهران به مشهد - برایش می فرستند. ایرج در اخوانیه متقابل - که طنزنامه بسیار مؤثری ست - با مسأله «دردِ سر» این دو برادر بازی زیبایی کرده و شاهکار کوچکی آفریده است:

ای تو عبدالحسین شاعر ما شاعر سالم المشاعر* ما
ای خط تو ز خط میر احسن خد تو چون خط تو مستحسن*
عربی دان و انگلیسی دان صاحب نظم و دفتر و دیوان...
و بعد، با اشاره به سردرد مزمن عبدالحسین، و این که پدرش حکیم و طبیب بود:

بازگو اولاً سرت چون است (چه کنم من که قافیه کون است)
گر نگشته هنوز خوب سرت هست از کون گشادی پدرت
پدرت گر مواظبت می کرد رفته بود از سر تو بیرون درد
و بلافاصله پای ابوالحسن را به میان می کشد، با اشاره به کچلی او، و مثل «سگ زرد برادر شغال است»:

تو عیلی برادرت کچل است سگ زرد و شغال هم مثل است
هر دو معقول و هر دو محبوبید لیک هر دوز کله معیوبید
نه تویی زو سر و نه اوز تو سر زخم این سر به درد آن سر در
آن گاه ناگهان خطابش را از عبدالحسن به ابوالحسن می گرداند، و در «ستایش» کچلان داد سخن می دهد:

بنده ام بنده خان ذی شان* را کچل آقا، ابوالحسن خان را
کچلی را تو کار خرد مگیر کچلان عاقلند و با تدبیر
ز انبیا خوانده ام که کل [کچل] بودند بعضی از انبیا کچل بودند
هر چه گویند، از کچل شاید* هر چه می خواهی، از کچل آید

* اشاره طنزینه داری به سردرد مزمن اوست.

♦ مراد از «خط میر» اشاره به خوشنویس بزرگ دوره صفوی میرعماد حسنی ست که بعضی او را بزرگترین خوشنویس تاریخ خط فارسی می دانند. در قدیم رسم بود وقتی خواستند خط کودکی را تحسین کنند، می گفتند «مانند خط میر است». خد به معنای گونه است، و «خط» را به معنای «سیل نودمیده» نیز به کار می بردند.

♣ ذی شان: ذی شان = ارجمند. بنده خان = سرور من.

♠ «شاید» در این جا مثل «باید» خوانده می شود، به معنای «بر می آید».

هر که با مکر و دانش و حیل است*
 کچل آن جا که سر، فراز کند*
 کل سر خود چو زیر زفت کند
 فتح دانی چرا ز آلمان است؟*
 گر کچل بود جمله لشکر روس
 همه عالم بُدی مسخر روس...

و پس از این خطاب به ابوالحسن، و ذکر مناقب کچلان، دوباره روی سخن را به عبدالحسین می‌گرداند و خداحافظی می‌کند:

الغرض ای جناب شاعر بیگ
 شاعرِ سالم المشاعر بیگ
 وقت خواب است و وقت خفتن من
 نیست زین بیش وقت گفتن من...^۷
 یک بار هم - چند سال بعد - که ابوالحسن صبا برای ایرج اخوانیه ای گفته و به مشهد فرستاده بود، ایرج باز مسأله کچلی را پیش کشید، اگرچه اکنون دیگر بیماری او منجر به طاسی سر شده بود، ظاهراً صبا در شعر خود ایرج را «سائس صد هزار الدنگ» - یعنی رئیس صد هزار لوطی ولات - خوانده بود. ایرج به شوخی تظاهر می‌کند که از این بابت رنجیده است. شعر با اشاره به کچلی ابوالحسن آغاز می‌شود، و ایرج از برادرش عبدالحسین نیز ذکر خیری می‌کند:

ای بر کچلان دهر سرهنگ
 حق حفظ کند سر تو از سنگ
 ای آکچل، ای ابوالحسن خان
 ای تو وزغ و حسین خرچنگ...^۸
 آید چون نسیم ری به مشهد
 از بوی سرتومی شوم منگ*
 مدهوش کند مسافرین را
 بوی سرت از هزار فرسنگ
 و به دنبال آن موضوع الدنگ‌ها را پیش می‌کشد:

گفتی در شعر خود که هستم
 من سائس صد هزار الدنگ
 رفتی که کنی ز بنده تعریف
 هجوم کردی تو ای قُردنگ...*
 کی الدنگان به من مطیعند
 زین نسبت بد بُود مرا ننگ
 بعد تظاهر به بدگویی از صبا می‌کند، و سپس تظاهر به دلجویی از او برای آن «بدگویی»:

* حیل (جمع حيله) به معنای فنون.

* سر بر آورد.

♦ در جنگ اول، در زمانی که آلمان پیشروی می‌کرد.

♣ صبا در تهران و ایرج در مشهد بود. «بوی سر» هم اشاره به همان زفت است، اگرچه دوره این گذشته بود.

♣ ترکیب ایرج از دو لفظ خراسانی «قرمباق» و «الدنگ».

گر شعر دگر کلان جفنگ است
 ماشاء الله رفته رفته
 اینها همه طبیعت و مزاج است
 در شعر نه کس تو راست همدوش
 بر چنگ چو پنجه برگشایی
 ساز تو عجیب تر ز درویش
 شعر تو کچل کلاجه آجفنگ*
 خطت شده مثل خط خرچنگ
 از من نشوی، رفیق، دلتنگ
 در خط نه کسی تو راست همسنگ
 از پنجه باربد فتد چنگ
 نقش تو غریب تر ز ارژنگ

و درست در این لحظه یکی از شگردهای ویژه خود را در طنز و شوخی به کار می برد. ایرج گاهی که به شوخی دوستی را دست می اندازد، در دنبال آن (چنان که در بالا دیدیم) حرفش را پس می گیرد و می گوید «خیر، شوخی کردم، صفات تو درست عکس آن است که گفتم». ولی در ادامه تجلیل خود چیزی می گوید که وضوحاً خلاف واقعیت است و، به این ترتیب انکار پیشین خود را در معرض تردید قرار می دهد. مثلاً، بلافاصله به دنبال ابیات بالا می گوید:

تو کی کچلی، سرت پر از پوست
 وان گاه چوموی خوب خوش رنگ^۱
 حال آن که صبا تقریباً به کلی طاس بود. باری در پایان این قصیده اخوانیه، ایرج به اشاره ای که صبا به مرگ یکی از دوستانشان کرده بود جواب می دهد، اما باز هم دست از شوخی بر نمی دارد:

از بردن اسم داش کاظم*
 صد حیف از آن رفیق یک روی
 گر دید دلم چو قافیه تنگ
 افسوس از آن رفیق یک رنگ...
 مانیز رویم از پی او
 (یعنی که برندمان به اردنگ)
 راهی ست که طی نماید آن را
 هم اسب رونده هم خر لنگ..^۱

ایرج اخوانیه زیاد دارد، غرض از این اشاره به پاره ای از اخوانیات ایرج، گشودن گفتگو درباره اخوانیات «عارف نامه» او بود. شأن نزول این شعر (به قول قدما) ظاهراً رنجش زیاد ایرج از دوست دیرینش، میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، موسیقیدان و تصنیف ساز و شاعر معاصر اوست. عارف به مشهد سفری می کند ولی - بر خلاف انتظار ایرج - بر

* واژه من در آوری ولی زیبا و هنرمندانه به معنای «جفنگ تر». در زبان عربی صفت تفضیلی را معمولاً در قالب «أفعل» می سازند، مثلاً عالم و اعلم (عالم تر). جالب این جاست که ایرج این کار را با لغت فارسی «جفنگ» کرده که تازه خود، این واژه از الفاظ عامیانه و کوچجه و خیابانی ست.

* منظور از «دش کاظم» احتمالاً کاظم آشتیانی، یکی از دوستان عزیز ایرج در تهران است، چنان که در «عارف نامه» می گوید: بگو آن کاظم بد آشتیانی / اواخر با تو الفت داشت یا نی (به ادامه همین مقاله رجوع فرماید).

او وارد نمی شود، و به دعوت کلنل محمد تقی خان پسیان (فرمانده ژاندارمری خراسان، و دوست نزدیک هر دو آنها)^{۱۱} در باغ ژاندارمری (که نامش «باغ خونی» بود) سکونت می گزیند. و از این بدتر، اصلاً به دیدار ایرج نمی رود. در این میان در باغ ملی مشهد کنسرتی هم می دهد و - چنان که عادت او بود - با شعر و تصنیف و موسیقی حرفهای سیاسی ای می زند که به ایرج گوارا نمی آید. اگرچه ایرج نه شاعر سیاسی نه فعال سیاسی بود، و خیلی بعید است که اگر به دلایل پیشین از عارف نرنجیده بود، به این دلیل (یا بهانه) از او می رنجید.*

این دلخوریها سبب شد که ایرج «عارف نامه» را در گله و شکایت و هجو از عارف بگوید. اما از متن «عارف نامه» بر می آید که ایرج ابتدا بخشهای نخستین این شعر را گفته بوده، و پس از آن که دوستانش آن را شنیده یا (در نسخه های دستنویس) خوانده بوده اند، تشویق آنان - به خاطر زیبایی، روانی، و طنز و تفریح مؤثر آن - سبب شده که او آن را ادامه دهد، و نکات دیگری را نیز در آن بگنجانند.

به این ترتیب می شد (و شاید هنوز هم بشود) همه «عارف نامه» را نوعی اخوانیه خواند، جز این که این شعر یک مثنوی بلند است که - چنان که گفتیم - گریز به موضوعات گوناگون در آن کم نیست. و گذشته از آن، بار هجو (اگرچه باز هم با شوخی توأم است) گاهی چنان سنگین است که اطلاق لفظ اخوانیه را بر آن دشوار می کند.

اما در جاهای گوناگون این منظومه، به ویژه در خیلی از مواردی که روی سخن و خطاب شعر به خود عارف است، بخشهایی از آن شکل اخوانیه ای را به خود می گیرد که گاه حتی می توان آن بخش را به کلی از متن جدا و منتشر کرد. بهترین مثال این در آن جاست که (چنان که خواهیم دید) ایرج، خطاب به عارف، از «احباب تهران» سراغ می گیرد و احوالپرسی می کند.

نخستین خطاب به شخص عارف در اوایل شعر است که - پس از شرح این که عارف نه به خانه او وارد شده نه از او دیداری کرده - رو به او می کند و می گوید:

نمی دانستم ای نامرد .. نی	که منزل می کنی در باغ خونی
نمی جویی نشان از دوستانت	نمی خواهی که کس جوید نشانت ...
برو عارف که واقع حرف مفتی	مگر بختی که روی از من نهفتی؟ ...

* ظاهراً عارف در آن کنسرت به قاجاریه زیاد بد گفته بوده. ایرج در این باره حساس نبود: او از هواخواهان انقلاب مشروطه بود، و از آن پس هم شعرهایی در هجو و انتقاد از شاهان و سران قاجار دارد. اما شاید بر اثر بی مهری عارف نسبت به خودش، بدگویی زیاد او از آن خاندان را تا اندازه ای شخصی گرفته بوده باشد.^{۱۲}

مگر از خانه خود قهر کردی؟ که منزل در کنار شهر کردی...^{۱۳}
 و چندین صفحه پس از آن - که در ضمن آن چند نکته و حکایت هم آمده است - بار دیگر
 عارف را خطاب می کند، اما این بار کلام حامل طنزی قوی ست، اگرچه لحن آن رفته رفته
 ملایم تر می شود. عارف تازه «مولوی» یا دستار کوچک خود را برداشته و به جایش کلاه
 رسمی آن دوره را بر سر می گذاشت. ابرج می گوید:

شندیم تا شدی عارف کلاهی گرفته حسنت از مه تا به ماهی
 ز سر تا مولوی را بر گرفتی بساط خوشگلی از سر گرفتی...
 زن و مرد از برایت غش نمایند برایت نعل در آتش نمایند
 اما فوراً حرف را وارو می کند و می گوید که با گذشت جوانی دیگر نمی توان زیبایی از
 دست رفته را جبران کرد. ولی البته به چه زبانی می گوید:

من و تو گر به سر مشعل فروزیم به آن جفت سیلت هر دو گوزیم
 تو دیگر بعد از این آدم نگردی ز آرایش فزون و کم نگردی...
 و بلافاصله پس از این، در ابیات بلندی از عارف عذرخواهی شوخی آمیزی می کند که
 آن قدر زیبا و فصیح و شیرین است که باید بیشتر آن را نقل کرد:

مرنج از من که امشب مست بودم به مستی با تو گستاخی نمودم
 من امشب ای برادر مست مستم چه باید کرد، مخلص می پرستم...
 کنار سفره از مستی چنانم که دستم گم کند راه دهانم
 گهی بر در خورم گاهی به دیوار به هم پیچد دو پایم لام الف وار*
 چو آن نو کوزه های آب دیده عرق اندر مساماتم دویده...^{۱۴}
 اگر کبریت خواهم بر فروزم همی ترسم که چون الکل بسوزم...
 من ابرج نیستم دیگر، شرابم مرا جامد میندارید، آبم
 اما پس از این ابیات معترضه بر سر کلام باز می گردد و دوباره عارف را مخاطب می سازد؛
 و ضمن آن اخوانیاتی نیز درباره دوست عزیز مشترکشان کلنل محمد تقی پسیان که میزبان
 عارف بود، و کارهای درخشانی که او در ایجاد یک ژاندارمری منظم کرده بود بر زبان و قلم
 می راند:

الا ای عارف نیکو شما میل که باشد دل به دیدار تو مایل

* یعنی پاهایم مثل ترکیب لام و الف - لا - به هم می پیچند.

♦ کوزه های تازه ساز را بر از آب می کردند تا آب از خلل بسیار ریز آنها نشت می کرد. پس از آن دیگر کوزه نم

چو از دیدار رویت دور ماندم تورا بی مایه و بی نور خواندم
پیش از ادامه بگویم از همین دو بیت روشن است که دلخوری ایرج دقیقاً ناشی از مهر و
علاقه او به عارف بوده است. یعنی اگر مهرش نسبت به او چندان عمیق و استوار نبود چنان
از جا در نمی رفت که او را با زبانی تند و تیز - اگرچه بازهم با لحن شوخی آمیز - هجو
کند. درست مثل عاشقی که معشوقش او را رها کرده و او از شدت آزرده‌گی و دردمندی که
ناشی از عشق سر کوفته و محروم شده است بر او می تازد و خشم می گیرد. و گرنه اگر
کسی عاشق نباشد با معشوق عتاب نمی کند، بلکه او را رها می کند و - به قول سعدی - سر
خود می گیرد. باری، پس از آن خطاب به عارف، ایرج به تحسین و تجلیل از کلنل محمد
تقی خان و سازمان ژاندارمری مشهد می پردازد:

ولی در بهترین جا خانه داری	که صاحبخانه ای جانانه داری
گوارا باد مهمانی به جانت	که باشد بهتر از جان میزبانان...
مودب، با حیا، عاقل، فروتن	مهذب، پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق و مهربان و راست گفتار	توانا، با توانایی کم آزار
یکی ژاندارمری برپا نموده	که دنیا را پر از غوغا نموده
به هر جا یک جوانی با صلاح است	در این ژاندارمری تحت السلاح است...
در آن ژاندارمری کرده ست تأسیس	منظم مکتبی از بهر تدریس... ^{۱۵}

خطابهای مستقیم ایرج به عارف در لابلای شعر ادامه می یابد. و اگرچه زبان زبان گله و
شکایت و هجو و اعتراض است، ولی توالی قهر و لطف همچنان وجود دارد، و گاهی لطف
را حتی در بیان قهر آمیز می توان دید:

بیا عارف که دنیا حرف مفت است	گهی نازکی، گهی یخ، گه کلفت است...
گهی ساید سر انسان به مریخ	گهی در مقعد انسان کند میخ
گهی عزت دهد گه خوار دارد	از این بازیچه ها بسیار دارد*
یکی را افکند امروز در بند	کند روز دگر او را خداوند
اگر کارش وفاقی یا نفاقی ست	تمام کار عالم اتفاقی ست
نه مهر هیچ کس در سینه دارد	نه با کس کینه دیرینه دارد...
به یونان این مثل مشهور باشد	که رب النوع روزی کور باشد
به نادان آن چنان روزی رساند	که صد دانا در آن حیران بماند

* تضمینی از شعر معروف میرزا ابوالقاسم قائم مقام: روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر

که باشد یک کتاب و یک کتابی
که از هر دوستی غمخوارتر اوست
نه کس از اونه او از کس هراسد
رفیق پول و دربند پلونیست...
نه چون از عارف، از اوسیر گردی^{۱۶}

در این دنیا به از آن جا نیابی
کتاب ار هست کمتر خور غم دوست
نه غمازی نه تمامی شناسد
چو یاران دیرجوش و زود رو نیست
نه از خوی بدش دلگیر گردی
و همین جا خطاب را تجدید می کند:

که از من این سفر دوری نمودی... نمودی...
(که جاویدان در این عالم نمائیم)*
که فردا می خوری بهر من افسوس
به قبرم لاله و سنبل بکاری^{۱۷}

تو عارف واقعاً گوساله بودی
بیا امروز قدر هم بدانیم
بیا تا زنده ام خود را مکن لوس
پس از مرگم سرشک غم بیاری

و اما پس از این، اخوانیه بلندی می آید که به تمام معنای کلمه اخوانیه است، چون تقریباً همه ویژگیهای یک اخوانیه - و خاصه گفتگو درباره دوستان مشترک - در آن دیده می شود:

که می بینم همه شب خواب تهران
او آخر با تو الفت داشت، یانی
دخو با اعتصام اندر چه شور است
فدای خاک پای هر چهارم^{۱۸}

بگو عارف به من ز احباب تهران
بگو آن کاظم بد آشتیانی
کمال السلطنه حالش چطور است
به عالم خوشدل از این چار یارم

کاظم آشتیانی به احتمال زیاد همان «دش کاظم» است که ایرج دوسه سال بعد در پاسخ به اخوانیه ابوالحسن صبا از مرگ او تأسف خورده بود (و در یکی از پانویسهای پیش، از او یاد کردیم). ذکر کمال السلطنه، پدر صبا، نیز پیش از این رفته است. منظور از «دخو» میرزا علی اکبرخان قزوینی (بعداً دهخدا) است که در حدود پانزده سال پیش از این ستون معروف «چرند پرند» خود را (در روزنامه صوراسرافیل) «دخو» امضاء می کرد. «اعتصام» نیز میرزا یوسف خان آشتیانی، ملقب به اعتصام الملک، ادیب و نویسنده و ناقد آن دوران و پدر پروین اعتصامی ست (ایرج در اخوانیه دیگری از اعتصام الملک دیگری در بیرجند نیز با شوخیهای دوستانه یاد می کند. ولی در این جا بی تردید مراد او میرزا یوسف خان آشتیانی ست).^{۱۹}

بلافاصله پس از این بخش بلندی از اخوانیه به دوست نزدیک دیگرش حیدر علی

* قیاس کنید با مطلع غزل مولوی در دیوان شمس: بیا تا قدر یکدیگر بدانیم / که تا ناگه ز همدیگر نمایم.

♦ ایضاً، با مقطع همان غزل: چو بر گورم بخواهی بوسه دادن / رُخم را بوسه ده اکنون همانیم.

کمالی می پردازد. کمالی نیز، با این که تاجر چای بود، اهل شعر و ادب بود و در خانه اش محافل ادبی می آراست و با شاعران و صوفیان انیس و جلیس بود:

چه می فرمود آقای کمالی دموکرات، انقلابی، اعتدالی؟...
سرش مویی در آورده ست یانه بُود یانه در آن تنگ آشیانه
سرش بی مو ولیکن دلپذیر است (خدا مرگم دهد این وصف... است)

چنان که در مورد اخوانیه ایرج در پاسخ صبا اشاره کردیم، یکی از شگردهای ایرج این بود که گاهی که حس می کرد شوخی را از حد گذرانده ناگهان شروع به نوعی عذرخواهی، و ستایش از طرف می کرد، ولی به دنبال آن باز به شوخی ادامه می داد و از اثر ستایش بی حد خود می کاست در این جا هم بلافاصله پس از آن شوخی رکیک (ولی انصافاً زیبا) با سر بی موی کمالی (که چنان که اخوان ثالث هم بعدها دیده و شهادت داده شدت بی مویی آن با تشبیه ایرج قرین بوده) می گوید:

بدیدم اصفهانی زیر و هم روی ندیدم اصفهانی من بدین خوی
اگر یک همچو او در اصفهان بود یقیناً اصفهان نصف جهان بود
کمالی نیکخوی و مهربان است کمالی در تن احباب جان است
کمالی صاحب نفس و کمال است کمالی مقتدای اهل حال است...
کمالی در سخن سنجی وحید است ولو خود دستگردی هم ندیده ست...*

ولی باز هم به دنبال این ابیات به شوخی و لاغ می پردازد و اثر ستایشش را تعدیل می کند:

کمالی را کمالات است بی حد نداند لیک چای خوب از بد
تمیز چای خوب از بد نداند و الا هیچ نقصی خود ندارد
باری، در این اخوانیه از دوستان و آشنایان دیگری هم (در تهران) صحبت می شود، و از جمله فیروز میرزا نصرت الله، که در مقام وزیر مالیه به ایرج که کارمند آن وزارتخانه بود مهربانی کرده - یعنی همین پُستش را در مالیه خراسان تفویض کرده - بود. و همچنین از محمد هاشم میرزا افسر - (معروف به شیخ الرئیس)، دوست خراسانی او و شاعر و ادیب و نماینده مجلس:

بگوشه زاده هاشم میرزا را نمی پرسی چرا احوال ما را
وکالت گر دهد تغییر حالت عجب چیز بدی باشد و کالت
اما جالبتر از اینها ذکر خیر دو پهلویی ست که از ملک الشعراء بهار می کند. پیش از این

* صنعت ایهام، با اشاره به وحید دستگردی، که در مقدمه این نوشته ذکر او را کردیم.

در همان تجلیلش از کمالی گفته بود: کمالی در فن حکمت سرایی / بُود همچون ملک در بیوفایی. و در این جا با ظرافت و آرامی درد دل می کند:

زمن عرض ارادت کن ملک را به هر سلک شریفی مُنسلک را
 ملک آن طعنه بر مهر و وفازن به آیین محبت پشت پازن
 ملک دارای آن مغز سیاسی که می خندد به قانون اساسی
 و در بیت آخر، با همان شیوه ای که دیده ایم، اول لحنش را خیلی دوستانه می کند، و بلافاصله در مصرع بعدی طنزی به کار می برد که معنای مصرع اول را در ابهام می گذارد:
 ملک دارای آن حد فضایل که تعدادش به من هم گشته مشکل^۲
 پس از ختم این اخوانیه دربارهٔ دوستان تهران، ایرج چند بیتی در درس و عبرت از کار دنیا می گوید - از این مرد و زن شمس و قمر نام / نزاید جز عجب هر روز و هر شام - و بلافاصله باز رو به عارف می کند و سر اخوانیه دیگری را می گشاید:

بیا عارف که روی کار برگشت مرا با تور و اربط تیره تر گشت
 شنیدم در تئاتر باغ ملی برون انداختی حُمو جلیلی
 نمود اندر تماشاخانهٔ عام ز اندامت خریّت عرض اندام
 نمی گویم چه گفتی شرمم آید ز بی آزمی ات آزمونم آید
 چنین گفتند کز آن چیز عادی همی خوردی ولی قدری زیادی
 و اشاره اش به همان کنسرت سیاسی ست که گویا در آن عارف از قاجاریه زیاد بد گفته بود. و در این جا خشم غلبه می کند و زبان تند می شود:

کنی با شعر بد عرض کیاست غزل سازی و آن هم در سیاست...
 عجب اشعار زشتی ساز کردی عجب مشت خودت را باز کردی...
 نمایند اهل معنی ریشخندت چو می خوانند اشعار چرندت...
 شود شعر تو خوش با زور تحریر* چو با زور بزک روی زن پیر
 به داد تو رسیده «ای دل ای دل» و گرنه کار شعرت بود مشکل
 برو عارف که مهر از تو بریدم به ریش هرچه قزوینی ست ریدم^{۲۱}
 بعد می گوید که در این لحظه دوستی از راه رسید و گفت اگر چه عارف بد کرده ولی مهمان است و سزاوار اکرام: نباید بیش از این خون در دلش کرد / گهی خورده ست می باید ولش کرد. اما ناگهان لحن ملایم و مهربان می شود، و همان تداخل خشم و دوستی را به یاد می آورد:

* «تحریر» در این جا به معنای یکی از هنرهای آوازخوانی سنتی ست.

بیا عارف دوباره دوست گردیم
 تورا من جان عارف دوست دارم
 تورا من جان عارف بنده باشم
 بیا تا گویمت رندانه پندی
 و آن پند این است که عارف سیاست را کنار بگذارد، چون - به قول ایرج - اهل سیاست صفا و صمیمت و راستی امثال آنها را ندارند:

سیاست پیشه مردم حيله سازند
 به هر تغییر شکلی مستعدند
 همه دانند زین فن سودشان چیست
 از این رو یکدگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرش بمانیم
 چوما از جنس این مردم سوایم
 و در ادامه کلام شرح بلند و دلدور و واقع بینانه ای از تیره روزی کشور و بیهودگی کار سیاسی در ایران می گوید. او ملت را به سه طبقه بخش می کند. طبقه اول «بزرگان وطن» اند:

بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان پند گیرد
 بزرگان در میان ما چینیند
 این «از آنها کمتران» طبقه دوم یا عموم مردم شهر نشین اند:

بزرگانند دزد اختیاری
 به غیر از نوکری راهی ندارند
 تهیدستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 ولی این دسته دزد اضطراری
 والا در بساط آهلی ندارند
 برای شام شب اندر تلاشند
 که حرف آخر قانون بود نون...*

طبقه سوم روستاییان و رعایای املاکند که در آن زمان محروم ترین مردم کشور بودند:

رعایا جملگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 که از فقر و فنا آوارگانند
 به زیر پای صاحب ملک خاکند...
 حال، وقتی عرض و طول ملت این است چرا باید عارف به امید پیشرفت سیاسی خود را بیهوده عذاب دهد و در خطر اندازد:

* نون = حرف «ن»، و نان. اگر هم بتوان این را ایهام نامید خیلی دم دست است.

چومت این سه باشد - ای نکومرد -
 تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
 چرا پس می خری بر خود خطر را
 شاید این حرفها زیادی بدبینانه به نظر آید، گرچه کسانی که از اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بین سالهای ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ شمسی (سالی که ایرج «عارف نامه» را گفته) کم و بیش خبر دارند از این داوری چندان در شگفت نمی شوند. اما، درست یا غلط، حرف ایرج در این جا سخت جدی ست. یعنی هیچ بخشی از «عارف نامه» به این اندازه جدی نیست و - حتی فراتر از آن - تنها پاره ای از این شعر که در آن شوخی دیده نمی شود همین است. در این جا ایرج جداً نظر خود را درباره فقر و نابسامانی کشور و بیهودگی کار سیاسی بیان می کند و - بر مبنای آن - جداً به عارف نصیحت می کند که از سیاست چشم بپوشد. لیکن به دنبال این، نصیحت دیگری به عارف می کند که ظاهراً از آن بوی سی نیسم* می آید، اگرچه نمی توان و نباید آن را جدی گرفت، چون سرتاسر آن شوخی ست و در ضمن آن نیز «رسم ترقی و تعالی» در جامعه را به باد تمسخر گرفته است:

بیا عارف بکن کاری که گویم
 اگر خواهی که کارت کار باشد
 دو ذرعی مولوی* را گنده تر کن
 چو ذوقت خوب و آوازت ستوده ست
 بزن بالای منبر زیر آواز
 چو اشعار نکو بسیار دانی
 بعد می گوید سر منبر چه چیزهایی بگوید که روزگار به کامش گردد:

تو با من دوستی، خیر تو جویم
 همیشه دیگ بختت بار باشد
 خودت را روضه خوانی معتبر کن
 سوادت هم اگر کم بود بوده ست...
 بیفکن شور در مجلس ز شهناز*
 بگیرد مجلست هر جا که خوانی
 (به صدق ار نیست از روی ریا کن)
 که در این فصل پیدا می شود ماست
 که سالتر غذا نان و پنیر است
 برند اسم شریفش با طهارت
 سر منبر وزیران را دعا کن
 بگو از همت این هیأت ماست
 ز سعی و فکر آن دانا وزیر است
 ز بس داناست آن یک در وزارت

* cynicism (به تلفظ فرانسه؛ «سی نی سی زم» به انگلیسی) از ریشه واژه یونانی برای «سگ» است، و در ادبیات و فلسفه قدیم یونان اشاره به رفتار بی بند و بار درویشان و لگردد - یعنی «سینیک ها» - می کرد. در دوره های مدرن بیشتر به معنای پرده دری، ولو دادن واقعیات در تضاد با ظاهر سازیهاست. آن را به «کلبی گری» ترجمه تحت اللفظی کرده اند که اصلاً معنا را نمی رساند.

♦ مولوی، همان دستار کوچک است که عارف تا این زمانها به سر می بست.

♣ «شور» و «شهناز» دو دستگاه موسیقی اند و لفظ «شور» در این جا ابهام آوراست.

فلانسی دیپلم اصلاح دارد
ز اصلاحش چه می خواهی از این بیش
شب و روز آن یکی قانون نویسد
از آن روزی که آن عالی مقام است
این ثناخوانی برای وزیران. همین کار را برای وکیلان هم بکن:

وکیلان را بگور روح الامینند
مقدس زاده اند از مادر خویش
یقیناً گرز بیچیزی بمیرند
بجز شهریه مقصودی ندارند
فقط از بهر ماهی چند قاز است
غم ملت ز بس خوردند مردند
ز عرش افتاده و پا در زمینند
گناه است آر کنی بر مرغشان کیش*
به رشوت از کسی چیزی نگیرند
به هیچ اسم دگر سودی ندارند
که این بیچاره ها را چشم باز است
ورم کردند از بس غصه خوردند

شاید لازم نباشد که طعنه های ضمنی ایرج را به راه و روش و مشرب و مسلک وزیران و وکیلان تصریح کنیم. در هر حال اینها کارهای «ایجابی» و «اثباتی» است، یعنی چیزهایی است که عارف باید برای این که سوره و سانش جور شود بگوید. بعد می رسیم به کارهای «سلبی»، یعنی چیزهایی که نباید بگوید. مثلاً:

ز مشروطیت و قانون مزن دم
تا بدین ترتیب جهان به کام عارف شود:

بزرگان هم چو بینند این عجب را
کنند آجیل ماجیل تورا کوک
نه دیگر حبس می بینی نه تبعید
به عشق خد خوب و قد موزون
که عارف بسته از تعیب* لب را
نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوک
نه دیگر بایدت هر سو فرارید...
بخوان گاهی نوا گاهی همایون...*

و بالاخره دعا می کند که: خدا روزی کند عیشی چنین را / عموم مؤمنات و مؤمنین را.

به این ترتیب «عارف نامه» به پایان می رسد، اما نه بی آن که ایرج با بیت زیر (و دو

♣ در قدیم تراشیدن ریش و سر را «اصلاح کردن» ریش و سر هم می گفتند. این یک بازی با الفاظ. بازی دیگر این که «دروزارتخانه یک ریش هم نیست» یعنی همه «بی ریش اند» و ایهام این لغت معروف است.
* «مرغ کسی را کیش نکردن» مثلی بوده به معنای کوچکترین بی ادبی به او نکردن و «بالای چشمش ابرو نگفتن».

♦ تعیب (از باب تفعیل) به معنای ایرادگیری و عیب جویی به کاررفته، اگرچه واژه معمول و مرسوم نبوده و نیست و شاید ایرج خود آن را ساخته باشد.

♠ «نوا» و «همایون» دستگاههای موسیقی اند.

بیت از شعر عرب که به دنبالش می آید) با زبانی ساده و شیرین امیدوار شود که شوخیهایش دوستان او را نرنجانند. و بی تردید روی این بیت بیش از همه با عارف است: به شوخی گفته ام ار یاوه ای چند مبادا دوستان از من برنجند^{۲۳} و این نه فقط اشاره ای به اخوانیات «عارف نامه» است، بلکه بر وجوه گوناگون کل شعر نظارت دارد.

بی مناسبت نیست اضافه کنیم که نقد و تحلیل «عارف نامه» با توجه به همه وجوه ادبی و اجتماعی و تاریخی آن کار دیگری خواهد بود، و محتوای این مقاله همان است که از عنوان آن بر می آید.

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter) انگلستان

آکسفورد، فوریه ۱۹۹۵

یادداشتها:

- ۱- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب، چاپ اول، تهران ۱۳۴۲، چاپ ششم (با تجدید نظر و مطالب جدید)، امریکا، شرکت کتاب، ۱۳۶۸، ص ۱۷۸.
- ۲- فقط به عنوان نمونه، از همان شعر بلند انقلاب ادبی:

من از این پیش معاون بودم	نه غلبط کارنه خائن بودم
جاکشی آمد و معزولم کرد	سه مه آواره و بسی پولم کرد
چه کنم مرکزبان رشوه خورند	همگی کاسه برو کیسه برند
بعد گفتند که این خوب نشد	لایق خادم محبوب نشد
پیش خود فکر به حال کردند	انسپکتور ژنرالسم کردند...
من رئیس همه بودم وقتی	باعث واهمه بودم وقتی
آن زمان شمر جلو دارم بود	اصحی کاتب اسرارم بود...

همان کتاب، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۳- همان جا، ص ۱۶۹-۱۷۰.

۴- همان جا، ص ۱۶-۱۷.

- ۵- مثلاً در پاسخ شوریده (ملقب به فصیح الملک) شاعر شیرازی که نایبنا بود، و به همین جهت ایهامی در بیت آخر این شعر آمده است:

گفت شوریده به من تهنیت عید به فارس	گشت از تهنیت او به من این عید سعید
کاش شوریده در این سال به تهران می بود	تا همه روز به ما می شد فرخنده چو عید
شعر او از لب اولذت دیگر دارد	دیده را فایده ای نیست چو شوریده ندید

همان کتاب، ص ۱۸۵.

- ۶- همان جا، ص ۱۹۰، در جای دیگری (در ارتباط با معالجه سوزاک او توسط کمال السلطنه) می گوید:

وَرَمَ بِمَا آن همه دارو و مرهم
ز بس روغن به تخم بنده مالید
نمی خواهد که گردد بیضه ام خرد
به قدر مویسی از تخم نشد کم
کمال السلطنه بر تخم من رید...
چنان دانم که خواهد بیضه ام خورد...

(ص ۱۵۲)

و باز در جای دیگری:

رُوز قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ
حیف از فرط کسالت طبعم از گفتن بماند
دوستان بودند مهمان کمال السلطنه
این قدر گویم که قربان کمال السلطنه

(ص ۲۰۳)

نمونه های دیگری نیز هست.

۷- همان کتاب، ص «اول» و «دوم».

۸- در مقاله «طنز دوره هدایت»، بخش اول (ایران شناسی، بهار ۱۳۷۷، پانویس ص ۴۶) نوشتم که منظور از «حسین» در این بیت «حسین تهرانی» ذنبک زن مشهور است. حسین تهرانی، معروف به حسین ضربی، در آن زمان با صبا زیاد همکاری داشت. اما - پس از خواندن آن مقاله - نظر آقای مهندس بیژن گلشانیان (خواهرزاده مرحوم صبا) بر این بود که مراد همان عبدالحسین برادر ابوالحسن صباست، و به همین صورت تصحیح شد.

۹- در ویرایش مرحوم محبوب «نی کچلی» آمده، حال آن که در چاپهای پیش از ایشان «کی کچلی» است. به نظر من این شکل ترجیح دارد.

۱۰- دیوان کامل ایرج میرزا، ص ۳۱-۳۲.

۱۱- نمونه های این در شعر این هر دو شاعر زیاد است. مثلاً ایرج در عزای پسیان قطعه بلند جگرسوزی دارد:

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون توشیر نری را در این کنام کنند...
به چشم مردم این مملکت نباشد آب
وگرنه گریه برایت علی الدوام کنند...
به جسم هیأت ژاندارمری روانی نیست
وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند...
سزد که هر چه به هر جا وطن پرست بود
پس از تو تا به ابد جامه مشک فام کنند

(ص ۱۸۳)

و عارف:

زنده به خونخواهی ات هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی، ار کس است، فراموش
و در شعر دیگری:

بدان محرم ایرانی اول صفر است
که قتل نادر ناکام نامدار من است...
تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت
در این سفر کلنل چشم انتظار من است

رجوع فرماید به دیوان عارف، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲، ص ۲۵۱-۲۵۴.

۱۲- فقط به عنوان یک نمونه، ایرج چند بیت در انتقاد و تحقیر احمد شاه قاجار به این شرح سروده است:

فکر شاه فطنی باید کرد
شاه ما گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده
در هتلهای ارب معتکف است
نشود منصرف از سیر فرنگ
این همان احمد لایتنصرف است

دیوان کامل ایرج میرزا، ص ۱۶۸.

۱۳- همان کتاب، ص ۷۵-۷۶.

۱۴- همان جا، ص ۸۶-۸۷.

۱۵- همان جا.

۱۶- ص ۸۸-۸۹.

۱۷- همان جا.

۱۸- همان کتاب، ص ۹۰.

۱۹- شوخی با اعتصام الملک بیرجند در اخوانیه بلندی ست که ایرج در پاسخ نامه ای از یکی از دوستان آن

سامان می گوید:

و علیک السلام میر آخور صاحب اسب و استر و اشتر...

نامه نامی تو را دیدم مهر بسانیت را پسندیدم...

آن که شیرین بود چو قند تویی اولین شخص بیرجند تویی

بعد ذکر خیری از یک دوست دیگر آن شهر - صاحب جمع - می کند:

صاحب جمع آدم خوبی ست آدم پاک قلب و محبوبی ست...

و سپس از مصباح دیوان که لقب بعدی او مصباح السلطنه بود (محمودولی خان اسدی)؛ که به صاحب جمع هم:

مثل مصباح خالی از علست کز بسرائی و کالت ملت

آمد از بیرجند و برری رفت من ندیدم کی آمد و کی رفت...

تا می رسد به اعتصام الملک بیرجند:

و چه خوب است اعتصام الملک خاصه چون افکند نشاطش کُلک

خاصه چون بطر را به سر بکشد زن آفاق را به خر بکشد...

تا به دریاست رفت و آمد فلک در... اعتصام الملک

(«فلک = یعنی کشتی»). همان کتاب، ص ۱۴۰.

۲۰- همان جا، ص ۹۰-۹۱.

۲۱- همان جا، ۹۲-۹۳.

۲۲- همان جا، ص ۹۳-۹۴.

۲۳- همان جا، ص ۹۵-۹۶.